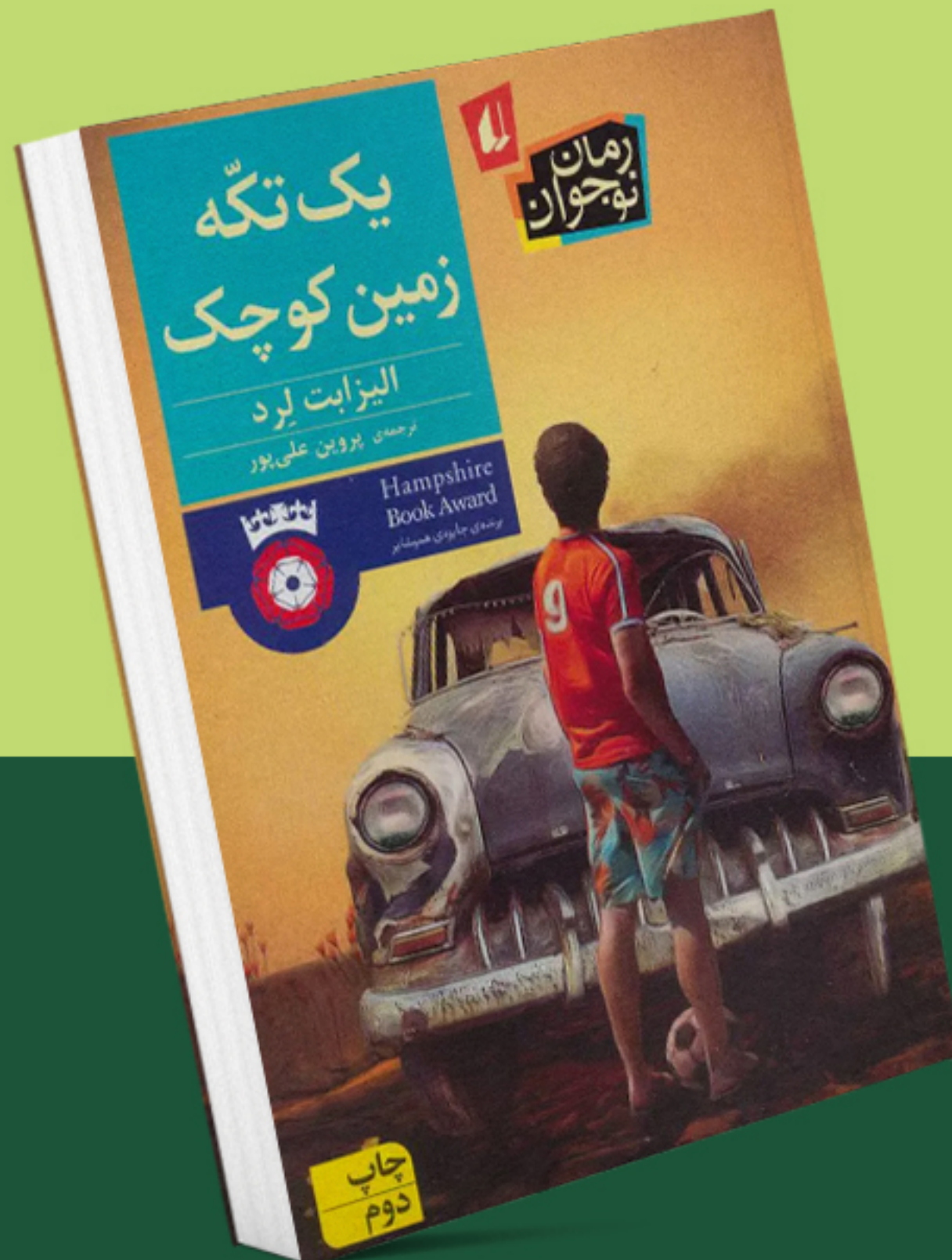


ا معرفی کتاب «یک تکه زمین کوچک»

# آرزوی معمولی بودن



● عنوان: یک تکه زمین کوچک

● نویسنده: الیزابت لرد

● ناشر: افق

● تعداد صفحات: ۲۹۶

● توضیحات:

قصه یک نوجوان فلسطینی که آرزو دارد که

زنده بماند و یک فوتبالیست یا بازیگر

مشهور شود.

کریم لبۀ تختش نشست ... با قیافه‌ای جدی  
به تکه کاغذ توی دستش خیره شد. «ده تا از  
بهترین چیزایی که می‌خوام در آینده انجام  
بدم (یا بشم). نویسنده: کریم عبودی.  
مجمع یافا، شماره ۱۵، رام‌الله، فلسطین.» با  
دقت زیر نوشته‌اش خط کشید و بعد، کمی  
پایین‌تر با بهترین دست‌خطش نوشت:  
«۱. بهترین فوتبالیست دنیا (حتی اگه شده تو  
رویاهام)؛ ۲. پیه پسر خیلی باحال، محبوب،  
خوش‌تیپ، با قد دست‌کم یک متر و نود  
سانتی‌متر (یا در هر صورت، بلندتر از جمال)؛  
۳. نجات‌دهندۀ فلسطین و یه قهرمان ملی.»

...

در جریان عملیات طوفان الاقصی، بیمارستان  
المعمدانی در یک شب چهارشنبه هدف قرار  
می‌گیرد و در عرض یک لحظه بیش از پانصد نفر  
شهرید می‌شوند. فردا اول صبح با بچه‌های  
کلاس هفتم، نگارش دارم. خشک می‌شوم،  
نمی‌دانم دقیقاً باید صبح بعد از یک فاجعه به  
نوجوان‌های سیزده‌ساله چه حرفی زد. به همین  
خاطر کتاب «یک تکه زمین کوچک» را از قفسه  
بیرون می‌کشم و فردا اول صبح پیش از هر  
درسی، فصل اولش را برای بچه‌ها می‌خوانم.

«یک تکه زمین کوچک»، داستان پسر نوجوانی به نام کریم است که آرزو دارد ستاره فوتبال، هنرپیشه مشهور و طراح بازی‌های رایانه‌ای شود و مثل همه نوجوان‌ها آرزوهای بزرگ و متنوعی در سرش می‌پروراند. تفاوت کریم با بقیه نوجوان‌ها در یکی از آرزوهای لیست آرزوهایش است؛ چیزی که اغلب نوجوان‌های معمولی دنیا به آن فکر نمی‌کنند. «زننده بمونم، حتی اگر قراره گلوله‌ای بهم بخوره، به جاییم بخوره که خوب شدنی باشه. به سر یا ستون مهره‌هام نخوره، ان شاء الله.» کمتر نوجوانی در دنیا به این فکر می‌کند که گلوله به کجای بدنش اصابت کند.

به بچه‌های کلاس توضیح می‌دهم که کریم اهل ((رام‌الله)) است و در فلسطین اشغالی زندگی می‌کند. در فصل اول کتاب چند روز است که در خانه حبس شده؛ چون سربازان اسرائیلی حکومت نظامی اعلام کرده‌اند. کریم در انتهای فصل یک از خانه بیرون می‌رود و روی پله‌های جلوی در خانه می‌نشیند که کمی هوا بخورد. نمی‌دانم بچه‌ها هم مثل من حس خفگی و حبس‌شدن را درک می‌کنند یا نه، اما خواندن ((یک تکه زمین کوچک)) باعث می‌شود که برای اولین بار احساس ساکنان سرزمین‌های اشغالی را درک کنم.

«کریم احساس می‌کرد انگار سنگی روی سرش فشار می‌آورده و حالا، لحظه‌ای از فشار سنگ کم شده است. انگار مگسی بوده که خود را به شیشه پنجره‌ای می‌زده و بعد ناگهان پنجره باز شده.» این حس حبس‌شدن، درگیری دائمی ذهنی و آرزو برای آزادی.

در بین همهٔ این سختی‌ها، پسرکِ داستان خوشحالی‌های کوچکی نیز دارد؛ مثلاً، وقتی یک تکه زمین کوچک پیدا می‌کند تا بتواند به راحتی در آن فوتبال بازی کند، اما همین دل‌خوشی کوچک هم خیلی زود از بین می‌رود، دوباره حکومت نظامی اعلام می‌شود و کریم نمی‌تواند به خانه برگردد و درگیر یک ماجرای سخت و دلهره‌آور می‌شود. خواننده در حال خواندن این صفحات نفسش را حبس می‌کند و نمی‌داند قرار است چه بر سر کریم بیاید.

اگر کریم شهید شود، همه آرزوها و رویاهایش نابود می‌شود؛ همه وجود او تبدیل به یک عدد می‌شود که آمار کشته شدگان آن روز را بیشتر می‌کند و کسی برایش اهمیتی نخواهد داشت که کریم چطور پسری بوده؟ در ذهنش چه می‌گذشته و چه آرزوهایی داشته.

فردای انفجار بیمارستان المعمدانی غزه است؛  
بیشتر از ۵۰۰ نفر در یک لحظه شهید شده‌اند،  
۵۰۰ در ظاهر تنها یک عدد است، اما هر کدام از  
این آدم‌ها مثل کریم، یک دنیای کامل بودند،  
ناراحتی‌ها و خوشحالی‌ها و آرزوهایی داشتند و  
برای هر کدامشان می‌شود یک کتاب نوشت و  
ما چند صد کیلومتر آن طرف‌تر در کلاس نگارش،  
داستان یکی از آن‌ها را می‌خوانیم. بچه‌های  
کلاس نفسشان را حبس کرده‌اند و هیچ  
نمی‌گویند. چند روز بعد می‌بینم که یک گوشهٔ  
مدرسه مشغول خواندن ادامهٔ داستان هستند.